
هبوط در تنهایی شریعتی

www.Shareati.Blogfa.ir

s p e c i a l m a g a z i n e

زمستان سال ۱۳۴۸ « امروز دوشنبه سیزدهم بهمن ماه پس از یک هفته رنج بیهوده و دیدار چهره های بیهوده تر شخصیت‌های مدرج، گذرنامه را گرفتم و برای چهارشنبه جا رزرو کردم که گفتند چهار بعد از ظهر در فرودگاه حاضر شوید که هشت بعد از ظهر احتمال پرواز هست (نشانه ای از تحمیل مدرنیزم قرن بیستم بر گروهی که به قرن بوق تعلق دارند).

گر چه هنوز تا مرز احتمالات ارضی و سماوی فراوان است اما به حکم ظاهر امور، عازم سفرم و به حکم شرع، در این سفر باید وصیت کنم .

وصیت یک معلم که از هیجده سالگی تا امروز که در سی و پنج سالگی است، جز تعلیم کاری نکرده و جز رنج چیزی نیندوخته است چه خواهد بود؟ جز این که همه قرض‌هایم را از اشخاص و از بانکها با نهایت سخاوت و بی دریغی، تماما" واگذار میکنم به همسرم که از حقوقم (اگر پس از فوت قطع نکردند) و حقوقش و فروش کتابهایم و نوشته هایم و آن چه دارم و ندارم بپردازد؛ که چون خود میداند، صورت ریزش ضرورتی ندارد .

همه امیدم به احسان است در درجه اول، و به دو دخترم در درجه دوم. و این که این دو را در درجه دوم آوردم، نه به خاطر دختر بودن آنها و امل بودن من است - به خاطر آن است که در شرایط کنونی جامعه ما، دختر شانس آدم حسابی شدنش بسیار کم است، که دو راه بیشتر ندارد و به تعبیر درست؛ دو بیراهه : یکی؛ همچون کلاغِ شوم در خانه ماندن و به قار قار کردنهای زشت و نفرت بار، احمقانه زیستن که یعنی زن نجیب متدین. و یا تمام شخصیت انسانی و ایده آل و معنویت در ماتحتش جمع شدن، و تمام ارزشهای متعالیش در اسافل اعضایش خلاصه شدن و عروسکی برای بازی ابله ها و یا کالایی برای کسبه مدرن و خلاصه دستگاہی برای مصرف کالاهای سرمایه داری فرنگ شدن که یعنی زن روشنفکر متجدد. و این هر دو یکی است. گرچه دو وجه متناقض هم، اما وقتی از انسان بودن خارج شود، دیگر چه فرقی دارد که یک جغد باشد یا یک چُغوک (در زبان خراسانی به معنای گنجشک است)، یک آفتابه شود یا یک کاغذ مستراح؟ مستراح شرقی گردد یا مستراح فرنگی؟ و آنگاه در برابر این تنها دو بیراهه ای که پیش پای دختران است. سرنوشت دخترانی که از پدر محرومند تا چه حد میتواند معجز آسا و زمانه شکن باشد؟ و کودکی تنها، در این تند موج این سیل کثیفی که چنین پر قدرت به سرایش باطلاق فرو میرود تا کجا میتواند بر خلاف جریان شنا کند و مسیری دیگر را برگزیند؟

اگر چه امیدوار هستم؛ که گاه در روحهای خارقالعاده چنین اعجازی سر زده است. پروین اعتصامی از همین دبیرستان های دخترانه بیرون آمده، و مهندس بازرگان از همین دانشگاهها و دکتر سبحانی از میان همین فرنگ رفته‌ها و مصدق از میان همین دوله ها و سلطنه های صلصال کالفخار من حماء مسنون، و اینشتین از همین نژاد پلید و شوایتزر از همین اروپای قسی آدمخوار و لومومبا از همین نژاد برده و مهراوه پاک از همین نجس های هند و پدرم از همین مدرسه های آخوند ریزو ... به هر حال آدم از لجن و ابراهیم از آزر بت تراش و محمد از خاندان بتخانه دار، به دل من امید میدهند که حساب های علمی مغز را نادیده انگارد و به سر نوشت کودکانم در این لجنزار بت پرستی و بت تراشی که همه پرده دار بت خانه می پرورد امیدوار باشم .

دوست میداشتم که احسان متفکر، معنوی، پراحساس، متواضع، مفرور و مستقل بار آید. خیلی می ترسم از پوکی و پوچی موج نوی ها و ارزان فروشی و حرص و نوکر مآبی این خواجه تاشان نسل جوان معاصر؛ و عقده ها و حسدها و باد و بروت های بیخودی این روشنفکران سیاسی. که تا نیمه های شب منزل رفقا یا پشت میز آبدو فروشی ها، از کسانی که به هر حال کاری میکنند بد می گویند و آنها را با فیدل کاسترو مائوتسه تونگ و چه گوارا می سنجند و طبعاً محکوم میکنند، و پس از هفت هشت ساعت در گوشیهای انقلابی و کارتند[؟] و عقده گشایی های سیاسی با دلی پر از رضایت از خوب تحلیل کردن قضایای اجتماعی که قرن حاضر با آن در گیر است و طرح درست مسایل – آنچنان که به عقل هیچکس دیگر نمی رسد – به منزل برمی گردند و با حالتی شبیه به چه گوارا و در قالبی شبیه لنین زیر کرسی می خوابند .

و نیز می ترسم از این فضیای افواه الرجالی شود :

از روی مجلات ماهیانه، اگزستانسیالیست و مارکسیست و غیره شود .

و از روی اخبار خارجی رادیو و روزنامه، مفسر سیاسی،

و از روی فیلم های دوبله شده به فارسی، امروزی و اروپایی،

و از روی مقالات و عکس های خبری مجلات هفتگی و نیز دیدن توریست های فرنگی که از خیابان های شهر می گذرند، نیهیلیست و هیپی و آنارشیزت،

و یا [از روی] نشخوار حرف های بیست سال پیش حوزه های کارگری حزب توده، ماتریالیست و سوسیالیست
چپ،

و از روی کتاب های طرح نو ، اسلام و ازدواج ، اسلام و اجتماع ، اسلام و جماع ، اسلام و فلان و بهمان ... اسلام شناس،

و از روی مرده ریگ انجمن پرورش افکار بیست ساله، روشنفکر مخالف خرافات،

و از روی کتاب چه می دانم، در باب کشور های در حال عقب رفتن، متخصص کشورهای در حال رشد،

و از روی ترجمه های غلط و بی معنی از شعر و ادب و موزیک و تئاتر و هنر امروز، صاحب نظر و راج لفاظ ضد بشر هذیان گوی مریض هروئین گرای خنگ، که یعنی: ناقد و شاعر نوپرداز و ...

خلاصه من به او چه شدن را تحمیل نمی کنم. او آزاد است. او خود باید خود را انتخاب کند. من یک اگزستانسیالیست هستم. البته اگزستانسیالیستم ویژه خودم؛ نه تکرار و تقلید و ترجمه. که از این سه تا ی منفور همیشه بیزارم. به همان اندازه که از آن دو تای دیگر؛ تقی زاده و تاریخ، از نصیحت نیز هم، از هیچکس هیچوقت نپذیرفته ام. و به هیچکس، هیچوقت نصیحت نکرده ام. هر رشته ای را بخواهد می تواند انتخاب کند. اما در انتخاب

آن، ارزش فکری و معنوی باید ملاک انتخاب باشد، نه بازار داشتن و گران خریدنش. من می دانستم که به جای کار در فلسفه و جامعه شناسی و تاریخ، اگر آرایش می خواندم یا بانکداری و یا گاوداری و حتی جامعه شناسی به درد بخور، آنچنانکه جامعه شناسان نوظهور ما برانند که فلان ده یا موسسه یا پروژه را اتود می کنند و تصادفاً به همان نتایج علمی می رسند که صاحبکار سفارش داده، امروز وصیتنامه ام، به جای یک انشاء ادبی، شده بود صورتی مبسوط از سهام و املاک و منازل و مغازه ها و شرکت ها و دم و دستگاه ها که تکلیفش را باید معلوم می کردم و مثل حال، به جای اقلام، الفاظ ردیف نمیکردم

اما بیرون از همه حرف های دیگر اگر ملاک را لذت جستن تعیین کنیم، مگر لذت اندیشیدن، لذت یک سخن خلاقه، یک شعر هیجان آور، لذت زیبایی های احساس و فهم و مگر ارزش برخی کلمه ها از لذت موجودی حساب جاری یا لذت فلان قباله محضری کمتر است؟

چموش آدمیانی که فقط از بازی با سکه در عمر لذت می برند! و چه گاوانسان هایی که فقط از آخورآباد و زیر سایه درخت چاق می شوند. من اگر خودم بودم و خودم، فلسفه می خواندم و هنر. تنها این دو است که دنیا برای من دارد. خوراکم فلسفه، و شرابم هنر، و دیگر بس. اما من از آغاز متأهل* بودم، ناچار باید برای خانواده ام کار می کردم و برای زندگی آنها زندگی می کردم. ناچار جامعه شناسی مذهبی و جامعه شناسی جامعه مسلمانان که به استطاعت اندکم شاید برای مردمم کاری کرده باشم، برای خانواده گرسنه و تشنه و محتاج و بی کسم، کوزه آبی آورده باشم..

او آزاد است که خود را انتخاب کند و یا مردم را، اما هرگز نه چیز دیگری را، که جز این دو هیچ چیز در این جهان به انتخاب کردن نمی ارزد، پلید است، پلید.

فرزندم! تو می توانی هر گونه بودن را که بخواهی باشی، انتخاب کنی. اما آزادی انتخاب تو در چارچوب حدود انسان بودن محصور است. با هر انتخابی باید انسان بودن نیز همراه باشد و گرنه دیگر از آزادی و انتخاب سخن گفتن بی معنی است، که این کلمات ویژه خداست و انسان و دیگر هیچکس، هیچ چیز.

انسان یعنی چه؟ انسان موجودی است که آگاهی دارد (به خود و جهان) و می آفریند (خود را و جهان را) و تعصب می ورزد و می پرستد و انتظار میکشد و همیشه جویای مطلق است؛ جویای مطلق. این خیلی معنی دارد. رفاه، خوشبختی، موفقیت های روزمره زندگی و خیلی چیز های دیگر به آن صدمه می زند. اگر این صفات را جزء ذات آدمی بدانیم، چه وحشتناک است که می بینیم در این زندگی مصرفی و این تمدن رقابت و حرص و بر خورداری، همه دارد پایمال می شود. انسان در زیر بار سنگین موفقیت هایش دارد مسخ می شود، علم امروز انسان را دارد به یک حیوان قدرتمند بدل می کند. تو هر چه می خواهی باشی باش اما ... آدم باش .

* مقصود او در اینجا از خانواده اجتماع است و مقصود از تأهل، تعهد به مردم .

اگر پیاده هم شده است سفر کن. در ماندن، می پوسی. هجرت کلمه بزرگی در تاریخ شدن انسان ها و تمدن ها است. اروپا را ببین. اما وقتی ایران را دیده باشی، و گرنه کور رفته ای، کر باز گشته ای. افریقا مصرع دوم بیتی است که مصرع اولش اروپا است. در اروپا مثل غالب شرقی ها بین رستوران و خانه و کتابخانه محبوس ممان. این مثلث بدی است. این زندان سه گوش همه فرنگ رفته های ماست. از آن اکثریتی که وقتی از این زندان روزنه ای به بیرون می گشایند و پا به درون اروپا می گذارند، سر از فاضلاب شهر بیرون می آورند حرفی نمی زنم که حیف از حرف زدن است. این ها غالباً پیرزنان و پیر مردان خارجی دوش و دختران خارجی گز فرنگی را با متن راستین اروپا عوضی گرفته اند. چقدر آدم هایی را دیده ام که بیست سال در فرانسه زندگی کرده اند و با یک فرانسوی آشنا نشده اند. فلان آمریکایی که به تهران می آید و از طرف مמוש های شمال شهر و خانواده های قرتی لوس اشرافی کثیفِ عنترِ فرنگی احاطه می شود، تا چه حد جو خانواده ایرانی و روح جاده [ساده؟] شرقی و هزاران پیوند نامرئی و ظریف انسانی خاص قوم را لمس کرده است؟

اگر به اروپا رفتی اولین کارت این باشد که در خانواده ای اتاق بگیری که به خارجی ها اتاق اجاره نمی دهند. در محله ای که خارجی ها سکونت ندارند. از این حاشیه مصنوعی بیمغز آلوده دور باش. با همه چیز درآمیز و با هیچ چیز آمیخته مشو. در انزوا پاک ماندن نه سخت است و نه با ارزش. کن مع الناس و لا تکن مع الناس واقعا سخن پیغمبرانه است.

واقعیت، خوبی، و زیبایی؛ در این دنیا جز این سه، هیچ چیز دیگر به جستجو نمی ارزد. نخستین، با اندیشیدن، علم. دومین، با اخلاق، مذهب. و سومین، با هنر، عشق. عشق می تواند تو را از این هر سه محروم کند. یک احساساتی لوس سطحی هذیان گوی خنگ. چیزی شبیه جواد فاضل، یا متین ترش؛ نظام وفا، یا لطیف ترش؛ لامارتین، یا احمق ترش؛ دشتی، یا کثیف ترش؛ بلیتیس! و نیز می تواند تو را از زندان تنگ زیستن، به این هر سه دنیای بزرگ پنجره ای بگشاید و شاید هم دری ... و من نخستینش را تجربه کرده ام و این است که آن را دوست داشتن نام کرده ام. که هم، همچون علم و بهتر از علم آگاهی می بخشد و هم همچون اخلاق، روح را به خوب بودن می کشاند و خوب شدن. و هم زیبایی و زیبایی ها (که کشف می کند، که می آفریند) چقدر در این دنیا بهشت ها و بهشتی ها نهفته است. اما نگاه ها و دل ها همه دوزخی است. همه برزخی است که نمی بیند و نمی شناسد. کورند و کردند. چه آوازه های ملکوتی که در سکوت عظیم این زمین هست و نمی شنوند. همه جیغ و داد و غرغرو نق نق و قیل و قال و وراجی و چرت و پرت و بافندگی و محاوره. وای، که چقدر این دنیای خالی و نفرت بار برای فهمیدن و حس کردن سرمایه دار است! لبریز است! چقدر مایه های خدایی که در این سرزمین ابلیس نهفته است! زندگی کردن وقتی معنی می یابد که فن استخراج این معادن ناپیدا را بیاموزی و تو می دانی که چقدر این حرف با حرف های ژید به ناتانائلش شبیه است، با آن متناقض است! تنها نعمتی که برای تو در مسیر این راهی که عمر نام دارد آرزو می کنم، تصادف با یکی دو روح فوق العاده است، با یکی دو دل بزرگ، با یکی دو فهم عظیم و خوب و زیبا است. چرا نمیگویم بیشتر؟ بیشتر نیست. یکی بیشترین عدد ممکن است. دو را برای وزن کلام آوردم و، نیست. گرچه من به اعجاز حادثه ای، این کلام موزون را در واقعیت ناموزون زندگیم، به حقیقت، داشتم. برخوردارم (به هر دو معنی کلمه). (کویر را برای لمس کردن روحی که به میراث گرفته ام و به میراثت می دهم بخوان و آن دستخط پشت

عکس را که در پاسخ خبر تولد فرستادم برای تنها و تنها نصیحت که در زندگی مرتکب شده ام حفظ کن (به هر دو معنی کلمه)

اما تو سوسن ساده مهربان احساساتی زیباشناسِ منظمِ دقیق و تو سارای رندِ عمیقِ عصیانگرِ مستقل. برای شما هیچ توصیه ای ندارم. در برابر این تند بادی که بر آینده پیش ساخته شما می وزد، کلمات که تنها امکاناتی است که اکنون در اختیار دارم چه کاری می توانند کرد؟ اگر بتوانید در این طوفان کاری کنید، تنها به نیروی اعجاز گری است که از اعماق روح شما سر زند، جوش کند و اراده ای شود مسلح به آگاهی ای مسلط بر همه چیز و نقاد هر چه پیش می آورند و دور افکننده هر لقمه ای که می سازند. چه سخت و چه شکوهمند است که آدمی طبخ غذاهای خویش باشد. مردم همه نشخوار کنندگانند و همه خوردگان آنچه برایشان پخته اند. دعوای امروز بر سر این است که لقمه کدام طبخی را بخورند. هیچکس به فکر لقمه ساختن نیست. آنچه می خورند غذاهایی است که دیگران هضم کرده اند. و چه مهوع!

آن هم کی ها می سازند؟! رهبران روشنفکر زنان امروز اجتماع ما! آن ها که مدل نوین زن بودن شده اند! هفده دی ای ها! آزادزان! این تنها صفتی است که آن ها موصوفات راستین آند؛ آزاد از ... عفت کلام اجازه نمی دهد. این چادر های سیاه را، نه فرهنگ و تمدن جدید، و نه رشد فکری، و نه شخصیت یافتن واقعی، و نه آشنایی با روح و بینش و مدنیت اروپا، بلکه آجان و قیچی از سر اینان برداشت، بر اندام اینان درید، و آنگاه نتیجه این شد که همان شاباجی خانم شد که بود، منتها به جای حنا بستن، گلمو می زند و به جای خانه نشستن و غیبت کردن، شب

مقصود دکتر احتمالا این کلمات باشد: پوران عزیزم این عکس را که چند لحظه پس از شنیدن خبر تولد احسان در یک کافه برداشته ام به رسم یادگار به تو تقدیم می کنم آثار پیری و بابا شدن به همین زودی در چهره ام نمایان است آن را به یادگار نگه دار تا بیست سال دیگر این خط شعر را که از زبان فردوسی به تو می نویسم بخواند و بداند که میراث اجدادی خویش را که جز کتاب و فقر و آزادی نیست چگونه باید حفظ کند و او نیز جز رنج و علم و شرف در حیات خویش چیزی نیندوزد

چنین گفت مر جفت را نره شیر / که فرزند ما گر نباشد دلیر

بیریم از او مهر و پیوند پاک / پدرش آب دریا و مادرش خاک

1338 پاریس - علی شریعتی

آن هم کی ها می سازند؟! رهبران روشنفکر زنان امروز اجتماع ما! آن ها که مدل نوین زن بودن شده اند! هفده دی ای ها! آزادزان! این تنها صفتی است که آن ها موصوفات راستین آند؛ آزاد از ... عفت کلام اجازه نمی دهد. این چادر های سیاه را، نه فرهنگ و تمدن جدید، و نه رشد فکری، و نه شخصیت یافتن واقعی، و نه آشنایی با روح و بینش و مدنیت اروپا، بلکه آجان و قیچی از سر اینان برداشت، بر اندام اینان درید، و آنگاه نتیجه این شد که همان شاباجی خانم شد که بود، منتها به جای حنا بستن، گلمو می زند و به جای خانه نشستن و غیبت کردن، شب نشینی می

کند و پاسور می زند. یک ملا باجی اگر ناگهان تنبانش را در آورد و یا به زور درآوردند چه تغییراتی در نگاه و احساس و تفکر و شخصیتش رخ خواهد داد؟

اما مسأله به همین سادگی ها نیست. زن روز آمار داده است که از ۱۹۵۶ تا ۶۶ (ده سال) موسسات آرایش و مصرف لوازم آرایش در تهران پانصد برابر شده است. و این تنها منحنی تصاعدی مصرف در دنیا و در تاریخ اقتصاد است و نیز تنها علت غایی همه این تجدد بازی ها و مبارزه با خرافات و آزاد شدن نیمی از اندام اجتماع که تا کنون فلج بود و زندانی بود و از این حرف ها ... اما این ها باز یک فضیلت را دارند. یعنی یک امتیاز بر رقبای املشان. ... چه گرفتاری عجیبی در قضاوت میان این دو صف متجانس متخاصم پیدا کرده ام. هر وقت آن ملا باجی گشنیز خانم ها را می بینم می گویم؛ باز هم آن ها. و هر وقت آن جیگی جیگی ننه خانم ها را می بینم، می گویم باز هم همین ها.

و اما تو همسرم. چه سفارشی می توانم به تو داشت؟ تو که با از دست دادن من هیچکسی را در زندگی کردن از دست نداده ای. نه در زندگی، در زندگی کردن. به خصوص بدان گونه که مرا می شناسی و بدان صفات که مرا می خوانی. نبودن من خلائی در میان داشتن های تو پدید نمی آورد. و با این حال که چنان تصویری از روح من در ذهن خود رسم کرده ای وفای محکم و دوستی استوار و خدشه ناپذیرت به این چنین منی، نشانه روح پر از صداقت و پاکی و انسانیت توست.

به هر حال اگر در شناختن صفات اخلاقی و خصایل شخصیت انسانی من اشتباه کرده باشی در این اصل هر دو هم عقیده ایم که: اگر من هم انسان خوبی بوده ام همسر خوبی نبوده ام. و من به هر حال آن قدر خوب هستم که بدی های خویش را اعتراف کنم و آنقدر قدرت دارم که ضعف هایم را کتمان نکنم و در شایستگی همین بس که خداوند با دادن تو آنچه را به من نداده است جبران کرده است و این است که اکنون در حالی که همچون یک محتضر وصیت میکنم، احساس محتضر ندارم. که با بودن تو، می دانم که نبودن من، هیچ کمبودی را در زندگی کودکانم پدید نمی آورد و تنها احساسی که دارم همان است که در این شعر تولدی آمده است که :

برو ای مرد، برو چون سگ آواره بمیر / که وجود تو به جز لعن خداوند نبود // سایه شوم تو جز سایه ناکامی و یأس / بر سر همسر و گهواره فرزند نبود.

از طرف مالی، تنها یادآوری این است که به حساب خودم آنچه را از پول خود در هنگام زلزله خرج کردم از حساب بانک تعاونی و توزیع برداشت کرده ام، و البته دلم از این کار چرکین بود و قصد داشتم در عید امسال که قرضی می کنم یا چیزی می فروشم، برای پول منزل آن را مجدداً باز گردانم و امیدوارم تو این کار را بکنی.

آرزوی دیگرم این بود که یک سهم آب و زمین از گاهه بخرم به نام مادرم وقف کنم و در آمدش صرف هزینه تحصیل شاگردان ممتاز مدرسه این ده شود که در سبزواری تحصیلاتشان را تا سیکل یا دیپلم ادامه دهند (ماهی چهارصد و پنجاه تومان برای هر فرد و بنا بر این سالی سه محصل می توانند از این بابت درس بخوانند البته با کمک های اضافی من و خانواده خودش)

کار سوم این که جمعی از شاگردان آشنایم همه حرف ها و درس های چهار سال دانشکده را جمع و تدوین کنند و منتشر سازند که بهترین حرف های من در لابلاهای همین درس های شفاهی و گفت و شنود های متفرقه نهفته است. ... و نیز کنفرانس های دانشگاهیم جداگانه، و نوشته های ادیبم در سبک کویر، جدا؛ و نوشته های پراکنده فکری و تحقیقی جدا، و آنچه در اروپا نوشته ام جمع آوری شود و نگهداری، تا بعد ها که انشاءالله چاپ شود. شعرهایم همه به دقت جمع آوری شود و سوزانده شود که نماند، مگر قوی سپید و غریب راه و در کشور و شمع زندان و درس های اسلام شناسی، از سقیفه به بعد، با امت و امامت در ارشاد و کنفرانس های مربوط به حضرت علی و علت تشیع ایرانیان و دیالکتیک پیدایش فرق در اسلام و هر چه به این زمینه ها می آید از جمله بیعت در کانون مهندسین و علی حقیقتی بر گونه اساطیر و ... همه در یک جلد به نام جلد دوم اسلام شناسی تحت عنوان امت و امامت تدوین شود.

اگر مترجمی شایسته پیدا شد متن مصاحبه مرا با گیوز به فارسی ترجمه کند. در باره این آثار بخصوص کتاب DESALIENATION DES SOCIETES MUSULMANS مرا. همچنین مقاله SOCIOLOGIE D'INITIATION مرا که با چهار جامعه شناس خارجی تحقیق کرده ایم و اوت زتود چاپ کرده است. کتاب L'ANGE SOLITAIRE مرا دلم نمی خواهد ترجمه کنند. کار گذشته ای و رفته ای است.

همه التماس هایت را از قول من نثار ... عزیزم کن که آنچه را از من جمع کرده و در باره ام نوشته از چاپش منصرف شود که خیلی رنج می برم.

از دوستانم که در سال های اخیر به علت انزوایی که داشتم و خود معلول حالت روحی و فشار طاقت شکن فکری و عصبی بود، از من آزرده شده اند، پوزش می طلبم. و امیدوارم بدانند که دوری از آن ها نبود، گریز به خودم بود و این دو، یکی نیست.

کتاب کویر را با اتمام آخرین مقاله و افزودن داستان خلقت یا دردبودن پس از پاکنویس تمام کنید و منتشر سازید. مقدمه اش تنها نوشته عین القضاة است. و در اولین صفحه اش این جمله توماس ولف: (نوشتن برای فراموش کردن است نه برای یاد آوردن)

در پایان این حرف ها بر خلاف همیشه احساس لذت و رضایت می کنم که عمرم به خوبی گذشت. هیچوقت ستم نکردم. هیچوقت خیانت نکردم و اگر هم به خاطر این بود که امکانش نبود، باز خود سعادت می است. تنها گناهی که مرتکب شده ام، یک بار در زندگیم بود که به اغوای نصیحتگران بزرگتر، و به فن کلاهگذاری سر خدا ... در هیجده سالگی، اولین پولی که پس از هفت هشت ماه کار، یکجا حقوقم را دادند و پولی که از مقاله نویسی جمع کرده بودم، پنج هزار تومان شد. و چون خرجی نداشتم، گفتند به بیع و شرط بده. من هم از معنی این کثافتکاری بیخبر، خانه کسی را گرو کردم به پنج هزار تومان، و به خودش اجاره دادم ماهی صد تومان. و تا پنج شش ماه، ماهی صد تومان ربح پولم را به این عنوان می گرفتم. و بعد فهمیدم که بر خلاف عقیده علما و مصلحین دنیا، این یک کار پلیدی است و قطعش کردم و اصل پولم را هم به هم زدم. اما لکه چرکش هنوز بر زلال قلبم هست و خاطره اش بوی عفونت را از عمق جانم بلند می کند و کاش قیامت باشد و آتش و آن شعله ها که بسوزاندش و پاکش کند. و گناه

دیگرم که به خاطر ثوابی مرتکب شدم و آن مرگ دوستی بود که شاید می توانستم مانعش شوم، کاری کنم که رخ نهد، نکردم. گر چه نمی دانستم که به چنین سرنوشتی می کشد و نمی دانم چه باید می کردم. در این کار احساس پلیدی نمی کنم. اما ده سال تمام گذاخته ام و هر روز هم بدتر می شود و سخت تر. و اگر جرمی بوده است آتش مکافاتش را دیده ام و شاید بیش از جرم. و جز این، اگر انجام ندادن خدمتی یا دست نزدن به فداکاری گناه نباشد، دیگر گناهی سراغ ندارم.

و خدا را سپاس می گزارم که عمر را به خواندن و نوشتن و گفتن گذراندم که بهترین شغل را در زندگی مبارزه برای آزادی مردم و نجات ملت می دانستم و اگر این دست نداد بهترین شغل یک آدم خوب، معلمی است و نویسندگی و من از هیجده سالگی کارم، این هر دو. و عزیزترین و گران ترین ثروتی که می توان به دست آورد، محبوب بودن و محبتی زاده ایمان، و من تنها اندوخته ام این، و نسبت به کارم و شایستگی، ثروتمند، و جز این، هیچ ندارم. و امیدوارم این میراث را فرزندانم نگاه دارند و این پول را به ریح دهند و ربای آن را بخورند که حلال ترین لقمه است .

و حماسه ام این که کارم گفتن و نوشتن بود و یک کلمه را در پای خوکان نریختم. یک جمله را برای مصلحتی حرام نکردم و قلمم همیشه میان من و مردم در کار بود و جز دلم یا دماغم کسی را و چیزی را نمی شناخت و فخرم این که در برابر هر مقتدر تر از خودم متکبرترین بودم و در برابر هر ضعیف تر از خودم متواضعترین.

و آخرین وصیتم، به نسل جوانی که وابسته آنم. و از آن میان به خصوص روشنفکران، و از این میان بالاخص شاگردانم که هیچوقت جوانان روشنفکر همچون امروز نمی توانسته اند به سادگی مقامات حساس و موفقیت های سنگین به دست آورند اما آنچه را در این معامله از دست می دهند بسیار گرانها تر از آن چیزی است که به دست می آورند.

و دیگر این سخن یک لادری فرنگی که در ماندن من سخت سهیم بوده است که شرافت مرد همچون بکارت یک زن است. اگر یک بار لکه دار شد دیگر هیچ چیز جبرانانش را نمی تواند .”

و دیگر این که نخستین رسالت ما کشف بزرگترین مجهول غامضی است که از آن کمترین خبری نداریم و آن متن مردم است و پیش از آن که به هر مکتبی بگرویم باید زبانی برای حرف زدن با مردم بیاموزیم و اکنون گنگیم. ما از آغاز پیدایشمان زبان آنها را از یاد برده ایم و این بیگانگی، قبرستان همه آرزوهای ما و عبث کننده همه تلاش های ماست.

و آخرین سختم به آنها که به نام روشنفکری، گرایش مذهبی مرا ناشناخته و قالبی می کوبیدند، این که :

دین چو منی گزاف و آسان نبود

روشن تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر!

پس در همه دهر یک مسلمان نبود .

ایمان در دل من، عبارت از (آن سیر صعودی ای است که پس از رسیدن به بام عدالت اقتصادی _ به معنای علمی کلمه _ و آزادی انسانی _ به معنای غیر بورژوازی اصطلاح _ در زندگی آدمی آغاز میشود)

والسلام